

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

Criteria for Distinguishing a Just Judgment from an Unjust Judgment in the Iranian Legal System

Mohammad Sadeq Yarahmadian¹, Davood Nassiran Najafabadi*², Seyed Mohammad Hadi Mahdavi²

1. Department of Private Law, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran
2. Department of Law, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

* Corresponding Author's Email: dawoodnassiran1358@iau.ac.ir

ABSTRACT

The distinction between a just and an unjust judgment constitutes one of the most fundamental challenges in the philosophy of law and judicial justice. This study aims to examine the criteria for identifying justice in judicial decisions and to establish both theoretical and practical benchmarks for distinguishing between just and unjust rulings. In the background and objective section, the author reviews the perspectives of classical philosophers and contemporary legal thinkers, addressing the central question of whether justice in judicial decisions is merely a formal and legal matter or whether it is rooted in broader moral values. This research adopts a descriptive–analytical methodology and employs an interdisciplinary approach, drawing upon jurisprudential, legal, and philosophical sources. The data are extracted from classical texts, including the works of Plato and Aristotle, as well as the theories of Islamic philosophers such as Al-Farabi and Mulla Sadra. These sources are then examined through conceptual analysis and comparative critique to explore the theoretical foundations of judicial justice. In addition, selected judicial decisions from various legal systems are analytically revisited to identify practical indicators of justice or injustice in rulings. The findings indicate that judicial justice cannot be achieved solely through formal compliance with the law; rather, it requires a profound understanding of the purpose of the law and the spirit of justice. A just judgment is one that, beyond formal conformity with legal provisions, embodies fairness, proportionality, and respect for human dignity. Ultimately, the article emphasizes the necessity of revising judicial processes so that, through the integration of legal and moral dimensions of justice, judgments may be issued that respond not only to the legal order but also to the moral conscience of society.

Keywords: *Judicial justice, just judgment, human dignity, logic, reasoning.*

How to cite: Yarahmadian, M. S., Nassiran Najafabadi, D., & Mahdavi, S. M. H. (2023). Criteria for Distinguishing a Just Judgment from an Unjust Judgment in the Iranian Legal System. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 1(1), 123-140.



تاریخ ارسال: ۱۰ شهریور ۱۴۰۲
 تاریخ بازنگری: ۴ آذر ۱۴۰۲
 تاریخ پذیرش: ۱۱ آذر ۱۴۰۲
 تاریخ چاپ: ۳۰ آذر ۱۴۰۲

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

معیارهای تمایز حکم عادلانه از حکم ظالمانه در نظام حقوقی ایران

محمد صادق یاراحمدیان^۱، داود نصیران نجف‌آبادی^{۲*}، سید محمدهادی مهدوی^۳

۱. گروه حقوق خصوصی، واحد نجف‌آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف‌آباد، ایران

۲. گروه حقوق، واحد نجف‌آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف‌آباد، ایران

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: dawoodnassiran1358@iau.ac.ir

چکیده

موضوع تمایز میان حکم عادلانه و ظالمانه یکی از بنیادی‌ترین چالش‌ها در فلسفه حقوق و عدالت قضایی است. این پژوهش با هدف واکاوی معیارهای تشخیص عدالت در احکام قضایی و دستیابی به ملاک‌های نظری و عملی تمییز میان حکم عادلانه و ظالمانه سامان یافته است. در بخش زمینه و هدف، نویسنده با مرور آرای فلاسفه کلاسیک و اندیشمندان معاصر حقوق، به پرسش اصلی می‌پردازد که آیا عدالت در حکم تنها امری شکلی و قانونی است یا ریشه در ارزش‌های اخلاقی فزاتری دارد. این تحقیق به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام شده و با رویکردی میان‌رشته‌ای از منابع فقهی، حقوقی و فلسفی بهره گرفته است. داده‌ها از متون کلاسیک همچون آثار افلاطون و ارسطو تا نظریات متفکران اسلامی مانند فارابی و ملاصدرا استخراج شده، و سپس با تحلیل مفهومی و نقد تطبیقی، مبانی نظری عدالت قضایی مورد بررسی قرار گرفته است. افزون بر آن، نمونه‌هایی از احکام قضایی در نظام‌های مختلف حقوقی به‌گونه‌ای تحلیلی بازخوانی شده تا معیارهای عملی عدالت یا ظلم در حکم آشکار شود. پژوهش نشان می‌دهد که عدالت قضایی صرفاً با رعایت ظاهر قانون تحقق نمی‌یابد، بلکه مستلزم درک عمیق از غایت قانون و روح عدالت است. حکم عادلانه آن است که علاوه بر مطابقت صوری با قانون، متضمن انصاف، تناسب و احترام به کرامت انسانی باشد. در نهایت، مقاله بر ضرورت بازنگری در فرآیند قضاوت تأکید دارد تا از درهم‌تنیدگی قانونی و اخلاقی عدالت، حکمی صادر شود که نه تنها به نظم حقوقی، بلکه به وجدان اخلاقی جامعه نیز پاسخ دهد.

کلیدواژگان: عدالت قضایی، حکم عادلانه، کرامت انسانی، منطق، استدلال.

نحوه استناددهی: یاراحمدیان، محمد صادق، نصیران نجف‌آبادی، داود، و مهدوی، سید محمدهادی. (۱۴۰۲). معیارهای تمایز حکم عادلانه از حکم ظالمانه در نظام حقوقی ایران. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۱(۱)، ۱۳۳-۱۴۰.



مقدمه

عدالت، به مثابه غایت نهایی حقوق، همواره معیار سنجش ارزش و اعتبار احکام بوده است. هر حکم حقوقی، صرف نظر از مبنای شکلی خود، در نهایت باید در ترازوی عدالت سنجیده شود. این اصل، ریشه در این واقعیت دارد که هدف غایی از وضع قانون، تحقق انصاف و قسط است. (Katouzian, 2008) در حقیقت، هر دادرسی از آغاز رسیدگی قضایی تا زمان امضای حکم صادره، در ذهن خود به اتخاذ تصمیم صحیح توجه دارد. صحت تصمیم وقتی حادث می شود که نتیجه بر مدار عدالت باشد و همین که مرزهای عدالت مخدوش شود، تصمیم را در مسیر ایجاد یا تداوم ظلم قرار می دهد. سنجش صحیح حکم، نتیجه ای دوگانه دارد؛ حکم را عادلانه یا ظالمانه اعلام می کند. تمایز حکم عادلانه از حکم ظالمانه، نه صرفاً یک دغدغه نظری، بلکه ضرورتی بنیادین برای حفظ مشروعیت، اعتبار و بقای هر نظام حقوقی و اجتماعی است. البته نباید فراموش نمود که حکم عادلانه، حکمی است که در جهت غایت حقوق و تضمین حقوق بنیادین افراد صادر می شود و زمینه ساز انسجام اجتماعی و اعتماد عمومی به نظام قضایی است. باید در نظر داشت ظلم، به عنوان نقطه مقابل عدالت، نه تنها نقض غایت حقوق است، بلکه تهدیدی جدی برای حیات حقوقی و اجتماعی جوامع به شمار می آید. بنابراین، حکم ظالمانه حکمی است که از مسیر عدالت منحرف شده و منجر به تضییع حق یا اعمال نابرابری در شرایط یکسان می شود. بدون توانایی در تفکیک عینی حکم ظالمانه از عادلانه، هیچ نظام حقوقی قادر به حفظ مشروعیت و ثبات خویش نخواهد بود.

افزون بر این، تعیین معیار تمیز حکم عادلانه از حکم ظالمانه، با محوریت طریقت یا موضوعیت قانون در برابر عدالت، محل نزاع بنیادین است. دیدگاه تحلیلی حاضر، فقه و شریعت را صرفاً طریق متوازن و چارچوب هدایت گر برای نیل به عدل می داند (Fanaei, 2020). در این راستا، طرح «قیاس اقناعی یا خطابی»

توجیه حکم بر اساس «عرفان حقوقی» و نتیجه مطلوب را می توان معیار تلقی نمود (Katouzian, 2014)؛ اما این هدف گرایی، با نقد حاکمیت سلیقه شخصی بر اصول و تضعیف انسجام حقوقی روبه رو می شود. آن سان که در فلسفه حقوق غربی، رونالد دورکین حقوق را «یکپارچگی» اصول اخلاقی و سیاسی می داند و قاضی را مکلف به ارائه «بهترین توجیه اخلاقی» از گذشته حقوقی برای دستیابی به پاسخ درست واحد می شمارد (Dworkin, 1986)؛ نقدی که بر حذف مبنای شارع حکیم و عدم تعریف ساختار عینی تحقق عدالت متمرکز است. از همین رو، می توان با الهام از مکتب تفسیری، بر «انسجام گرایی تفسیری» و سازگاری حکم با «ارزش های سیاسی» پذیرفته شده تأکید نمود (Nasiran, 2011)، لکن این رویکرد، مرجع اخلاقی را صرفاً به سیاست محدود کرده و از عدل به عنوان معیار نهایی صرف نظر می نماید. از این جهت، طرح «منطق حیرانی» معیار درستی تفسیر را نه در یک پاسخ ایجابی، بلکه در فرآیند محتاطانه «حذف گزینه های نامناسب» و رسیدن به حکمی با «فهم عرفی» می داند (Jafari-Tabar, 2021). در حقیقت، این رویکرد سلبی، فاقد ساختار ایجابی برای تضمین قسط و نظم است. به همین دلیل هم برخی معیار را «بهترین توجیه» در قالب یک «استدلال حقوقی روشمند» می دانند که هم سازگاری نظام مند و هم کفایت عقلانی را برای تحقق عدالت تضمین می کند (Francois Rouviere, 2023).

در نهایت، نگارندگان می کوشند با روش توصیفی و تحلیلی، در قالب چهار مبحث پی در پی، به پرسش های اساسی پژوهش در خصوص چیستی و مبنای نظری عدالت در صدور حکم، معیارهای فقهی و حقوقی تمایز حکم عادلانه از حکم ظالمانه، نحوه تشخیص مصادیق عینی این تمایز در نظام حقوقی ایران، و پیامدهای نظری و عملی التزام به این معیارها در فرآیند دادرسی پاسخ دهند و بدین سان، تصویری منسجم از سازوکار تمیز حکم عادلانه از ظالمانه ارائه نمایند.

استدلال و منطق حقوقی-فقهی

قاضی و فقیه برای عبور از بن‌بست‌های قانونی و فقهی و کشف حقیقت، مجموعه‌ای از ابزارهای استدلال در منطق‌های مختلف را به کار می‌گیرند (Mousavi Khomeini, 1997). این روش‌ها، ماهیت ترکیبی استدلال حقوقی-فقهی را نشان می‌دهند که در سه مرحله استدلال‌های کلیدی اثبات استناد، استدلال‌های توصیف حقوقی و استدلال‌های کشف حکم به کار می‌رود.

استدلال‌های بنیادین و منطقی

استدلال عقلی، یکی از مهم‌ترین ابزارهای حقوق‌دانان و فقها در تحلیل مسائل پیچیده و دستیابی به حکم عادلانه است. در مقام داوری، هنگامی که نصوص قانونی یا روایی، به‌طور مستقیم پاسخ‌گوی مسئله‌ای نباشند، عقل به عنوان ابزار کشف حقیقت و رفع تعارض، نقش تعیین‌کننده می‌یابد. همان‌گونه که در مسئله تقسیم اموال در عقد شرکت مشاهده می‌شود، عقل حکم می‌کند که دعوی صرفاً برای تعیین سهم‌الشرکه است و پس از تعیین آن، امکان رفع اشاعه از طرق گوناگون وجود دارد. بنابراین، با استدلال عقلی روشن می‌شود که اساس دعوی بر محاسبه سهم‌هاست، نه الزام به پایان اشاعه (Katouzian, 2008). فقها نیز بر اهمیت عقل در فرآیند استدلال تأکید کرده‌اند. در اصول فقه شیعه، عقل به عنوان یکی از ادله اربعه معتبر شناخته می‌شود و حکم قطعی عقل در تعارض با حکم شرعی قرار نمی‌گیرد، بلکه مکمل و مفسر آن تلقی می‌شود (Mozaffar, 1991). در واقع، عقل در مقام استدلال فقهی، نه تنها ابزار فهم نصوص، بلکه معیار تشخیص عدالت نیز هست. عقل، ابزاری برای کشف حقیقت و رفع تعارض است؛ ابزاری که نه تنها خلأهای قانون را پر می‌کند، بلکه از معیارهای تشخیص عدالت است و مشروعیت اجتماعی قانون را حفظ می‌نماید.

در این میان، استدلال ادبی در دانش حقوق و فقه، جایگاهی ممتاز دارد. از آنجا که متون بر پایه زبان شکل گرفته‌اند، فهم دقیق

دلالت‌های لفظی، اعم از عام، خاص و سیاق بیان، برای رسیدن به مراد شارع یا قانون‌گذار ضروری است (Katouzian, 2008). این استدلال، امنیت حقوقی را تضمین می‌کند. فقها نیز همواره بر ضرورت توجه به دلالت‌های لفظی مانند عام و خاص، مطلق و مقید، و مفهوم موافق و مخالف تأکید داشته‌اند. بدون بهره‌گیری از این ابزار ادبی، فهم دقیق نصوص و استنباط حکم شرعی ممکن نیست. از همین رو، قوانین همچون متون ادبی، نیازمند تفسیر دقیق زبانی هستند و هرگونه بی‌توجهی به دلالت لفظی می‌تواند موجب صدور حکم ناعادلانه شود (Katouzian, 2008). اما استدلال فلسفی در حوزه فقه و حقوق، تکیه‌گاهی برای کشف غایت و حکمت نهایی پدیده‌های حقوقی است. این روش، فراتر از ظاهر نصوص، به جست‌وجوی غایت و حکمت نهایی پدیده‌های حقوقی می‌پردازد؛ روشی که می‌تواند در مواردی که نص قانون راه‌حل روشنی ندارد، با تکیه بر فلسفه نهاد حقوقی و اصول بنیادین مانند لاضرر و مقاصد شریعت، از جمود بر ظاهر جلوگیری کند (Naeini, 1996). فقها نیز همواره از استدلال فلسفی بهره گرفته‌اند؛ چنان‌که استدلال فلسفی در قواعد فقهی، مقاصد شریعت و فلسفه تشریح احکام، نقش اساسی در فهم قواعد دارد. برای مثال، اصل لاضرر بر مبنای فلسفه عدالت و رفع حرج و نه صرفاً بر یک دلالت لفظی استوار شده است (Naeini, 1996). به همین جهت، بسیاری از مجتهدان بر این باورند که بی‌توجهی به فلسفه احکام می‌تواند به صدور فتوایی منجر شود که با عدالت و عقلانیت سازگار نباشد.

از این منظر، استدلال فلسفی نوعی سازوکار اصلاحی در فرآیند استنباط و داوری محسوب می‌شود؛ سازوکاری که اجازه نمی‌دهد نظام حقوقی به مجموعه‌ای از قواعد خشک و بی‌روح تبدیل شود. توجه به فلسفه احکام، به فقیه یا قاضی امکان می‌دهد میان «صورت حکم» و «روح عدالت» توازن برقرار کند. به همین دلیل، غفلت از این بُعد می‌تواند به صدور احکامی منجر شود که هرچند از نظر

این روش، علاوه بر کاربرد در فقه و اصول، در حقوق مدنی و تفسیر قوانین نیز نقشی بنیادین دارد. برای نمونه، همان‌گونه که در بحث تضاد در نکاح و طلاق ذکر شد، جمع میان پذیرش اراده طرفین در هنگام انعقاد نکاح و نادیده گرفتن اراده یکی از طرفین در هنگام انحلال آن از طریق طلاق، امری غیرعقلانی و غیرمنطقی خواهد بود (Katouzian, 2008).

بر پایه آنچه بیان شد، می‌توان گفت که استدلال مانع‌الجمع در فرآیند تمییز حکم عادلانه از حکم ظالمانه، نقشی محوری ایفا می‌کند؛ زیرا این شیوه با آشکار ساختن ناسازگاری‌های درونی میان قواعد، مفسر را وادار می‌کند تا از سطح ظاهر الفاظ فراتر رفته و بر مبنای اصول بنیادین همچون عدالت، توازن حقوقی و عقلانیت هنجاری، یکی از معانی متعارض را بر دیگری ترجیح دهد. هنگامی که جمع میان دو قاعده - مانند توازن اراده‌ها در نکاح و اختیار یک‌جانبه در طلاق - امکان‌پذیر نباشد، این روش نه تنها تناقض منطقی را بر ملا می‌سازد، بلکه معیار اصلاحی برای گزینش قرائتی عادلانه‌تر از قانون فراهم می‌آورد. به این ترتیب، استدلال به تضاد و مانع‌الجمع تنها یک ابزار صوری نیست، بلکه سازوکاری ارزشی برای تضمین انسجام نظام حقوقی و جلوگیری از بروز احکام ظالمانه است؛ سازوکاری که قضات و پژوهشگران را به سمت تفسیری هماهنگ، منصفانه و سازگار با روح قانون هدایت می‌کند.

استدلال‌های توسعه‌ای و مصلحتی

استدلال به اشباه و نظایر، بر اساس قیاس استقرایی و مشابهت عمل می‌کند. با تمسک به موارد مشابه و هم‌سنخ، مانند اعراض و ابراء، حکم یا نتیجه‌ای برای موضوع جدید یا مبهم استخراج می‌شود. این روش، ابزاری مهم برای رفع سکوت قانون و پر کردن خلأهاست، چرا که عدالت اقتضا می‌کند موارد مشابه تحت قواعد مشابه قرار گیرند (Jafari Langroudi, 2012). اما استدلال به وحدت مسیر، ابزاری تفسیری در حقوق و فقه است که بر مبنای آن، قانون‌گذار در برخورد با موضوعات مشابه و هم‌سنخ، مسیر

شکلی مبتنی بر نص باشند، اما از نظر غایی با عدالت ناسازگار و در نتیجه به نوعی ظلم حقوقی نزدیک شوند. در نتیجه، استدلال فلسفی در کنار استدلال عقلی و ادبی، حلقه‌ای اساسی در فرآیند تشخیص حکم عادلانه به شمار می‌آید؛ زیرا این روش با آشکار کردن اهداف و مقاصد بنیادین تشریح، امکان ارزیابی عدالت‌محور احکام را فراهم می‌سازد و مانع از آن می‌شود که ظاهرگرایی صرف، عدالت را تحت‌الشعاع قرار دهد.

استدلال‌های رفع تعارض و انسجام

استدلال به تضاد، از مهم‌ترین شیوه‌های کشف معنای دقیق قواعد حقوقی است. این روش برای کشف تناقض میان دو یا چند متن حقوقی یا فقهی، مانند تعارض توازن در نکاح و اختیار یک‌جانبه در طلاق، به کار می‌رود. هدف نهایی، رفع تناقض بر مبنای اصول بنیادین مانند عدالت و انصاف، برای دستیابی به هماهنگی و انسجام حقوقی است (Jafari Langroudi, 2012). در این نوع استدلال، پژوهشگر یا قاضی با دو یا چند متن حقوقی یا فقهی مواجه می‌شود که ظاهراً دارای معانی یا نتایج متناقض هستند. در چنین وضعیتی، تبیین فلسفه قانون، اصول حقوقی و مقاصد شارع یا قانون‌گذار می‌تواند راهگشا باشد. به عنوان نمونه، ماده ۱۱۴۱ قانون مدنی در خصوص سن نکاح، به همراه ماده ۱۱۳۳ در باب طلاق، زمینه بروز تضاد در برداشت حقوقی را فراهم می‌آورد. در اولین ماده اخیرالذکر، نکاح عقدی معین معرفی می‌شود که باید بر مبنای توازن و رعایت مصلحت طرفین شکل گیرد؛ اما ماده بعدی، به مرد اختیار یک‌جانبه در طلاق می‌دهد که با اصل توازن حقوقی مغایرت دارد (Katouzian, 2008). فقها در این‌گونه موارد، به اصولی همچون عدالت و رفع حرج استناد می‌کنند تا تعارض رفع شود. نباید فراموش نمود که استدلال مانع‌الجمع، بر امتناع جمع میان دو حکم متنافی مبتنی است. هنگامی که دو قاعده یا دو نص حقوقی به گونه‌ای باشند که اجتماع آن‌ها در یک مورد واحد ممکن نباشد، ذهن حقوقی ناگزیر از انتخاب یکی و نفی دیگری است.

در نهایت، باید دقت نمود که استدلال به مصلحت در تکمیل دو روش پیشین، یعنی استدلال به اشباه و نظایر و وحدت مسیر، جایگاهی غایت‌مدار در فرآیند استنباط حقوقی می‌یابد؛ زیرا برخلاف دو روش مبتنی بر مشابَهت صوری و منطقی، مصلحت مستقیماً به هدف نهایی قواعد، یعنی تحقق عدالت و تأمین خیر عمومی، نظر دارد. بدین‌سان، در موارد سکوت یا اجمال قانون، یا هنگامی که اجرای ظاهری یک قاعده به نتیجه‌ای غیرعادلانه منتهی شود، مصلحت می‌تواند مبنایی معتبر برای استنباط حکم عادلانه فراهم آورد.

استدلال جدلی

استدلال جدلی، گونه‌ای از استدلال است که بیشتر بر مبنای مقابله، مخالفت یا نفی یک اندیشه شکل می‌گیرد و هدف آن غالباً اقناع یا غلبه در بحث است و کشف حقیقت ناب را کمتر در نظر دارد. در این نوع استدلال، طرف مقابل یا مخاطب، به جای توجه به بنیان عقلانی یا نصوص معتبر، بر ساختارهای لفظی یا برداشت‌های شکلی تکیه می‌کند. این روش، به‌ویژه در حقوق و فقه، هنگامی مشاهده می‌شود که برخی مفسران برای اثبات دیدگاه خود، به تعبیر متضاد یا تنگ‌نظرانه از متون متوسل می‌شوند، بی‌آن‌که مصلحت، عدالت و عقلانیت را در نظر گیرند (Katouzian, 2008). نمونه بارز این امر در تحلیل مواد ۴۱۶ و ۴۱۷ قانون مدنی مشهود است. مطابق این مواد، غبن فاحش موجب خیار فسخ است و معیار آن عرفاً غیرقابل مسامحه بودن است. برخی مفسران در مقام استدلال جدلی، عنوانی به نام غبن فاحش ساخته و ادعا کرده‌اند که اگرچه طرفین در قرارداد اسقاط خیار غبن حتی در بالاترین مراتب را پذیرفته باشند، این اسقاط شامل غبن فاحش نمی‌شود. حال آن‌که عرفاً و قانوناً، هر غبنی که به درجه غیرقابل مسامحه برسد، چه آن را فاحش بنامیم و چه افحش، موضوع حکم قانون است. این‌گونه استدلال‌ها، بیش از آن‌که ریشه در عدالت و منطق داشته باشد، ناشی از نوعی جدل و بازی با الفاظ

مشترکی را برگزیده است. بنابراین، در مواردی که نص قانونی نسبت به یکی از موضوعات ساکت یا مجمل باشد، می‌توان از طریق وحدت مسیر، حکم روشن مورد مشابه را به آن تسری داد. این شیوه، در حقیقت متکی بر این مبناست که قانون‌گذاری بر اساس نظم منطقی و نظام‌مند انجام می‌شود و نباید در یک مسیر واحد، تفاوت‌های ناروا یا خلأهای غیرمنطقی باقی بماند (Katouzian, 2008). فقها از دیرباز این روش را به کار بسته‌اند. فی‌المثل، در فقه امامیه، هنگامی که احکام طلاق و عده بررسی می‌شود، همواره وحدت مسیر میان آن‌ها مورد توجه قرار گرفته است. به عنوان نمونه، وقتی شارع در باب نکاح قواعدی وضع می‌کند، همان قواعد در باب طلاق نیز با اندکی تغییر جریان می‌یابد. این روش، با حفظ انسجام نظام حقوقی، از پراکندگی آراء و تبعیض ناروا جلوگیری می‌کند (Moradi, 2017).

گفتنی است که استدلال به مصلحت، یکی از پرکاربردترین روش‌های استنباط حقوقی است که ریشه‌ای عمیق در فقه اسلامی و حقوق موضوعه دارد. اساس این استدلال بر آن استوار است که غایت قانون، خدمت به انسان و تأمین عدالت اجتماعی است. از این منظر، قانون نه هدف نهایی، بلکه وسیله‌ای برای نظم‌بخشی به روابط اجتماعی و حفظ مصالح عمومی است. بنابراین، در موارد سکوت یا اجمال قانون، یا هنگامی که اجرای ظاهری یک قاعده منجر به تضییع عدالت شود، می‌توان با تمسک به مصلحت، حکم حقوقی مناسب را استخراج کرد (Katouzian, 2008). در فقه اسلامی، مصلحت به عنوان یکی از مهم‌ترین منابع استنباط در مذهب مالکی و حنبلی شناخته می‌شود و در فقه امامیه نیز تحت عنوان قاعده مصالح مرسله و تقدیم اهم بر مهم مورد بحث قرار گرفته است (Mousavi Bojnourdi, 1419). فقها در موضوعاتی که نص خاصی وجود ندارد، با ملاحظه مصلحت عامه، حکمی عادلانه را استنباط می‌کنند.

تحلیل عقلایی و قواعد ادبی بهره می‌برد. استدلال حقوقی می‌تواند بر اساس چهار منطق توسعه یابد که در ادامه آن را تحلیل خواهیم نمود (Shahidi, 2005).

نخست، منطق صوری که بر شکل و ساختار استدلال و نه محتوا تمرکز دارد. این منطق، اعتبار منطقی استدلال‌ها را ارزیابی می‌کند و ابزاری حیاتی برای ارائه استدلال‌های منطقی و قابل دفاع است (Katouzian, 2015). نقد وارده به این منطق، آن است که

تمرکز صرف بر شکل می‌تواند موجب غفلت از واقعیت‌های عرفی و اجتماعی شود. در این منطق، در صورتی می‌توان به اصابت نتیجه به واقعیت اطمینان یافت که مقدمه‌های آن نیز منطبق با واقع باشند (Katouzian, 2014). اما برخلاف منطق صوری، منطق ماهوی

به محتوا و مواد مورد استفاده در استدلال توجه دارد. این مواد شامل ملاحظات اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هستند که برای توجیه ماهوی و تشخیص درستی یک تصمیم قضایی، فراتر از صرف انطباق شکلی با قاعده، به کار می‌روند (Moradi, 2017). اصول آن شامل تناسب حکم با مصالح، هماهنگی با اهداف مقنن و تطابق با عدالت و اخلاق و در فقه، با قواعدی چون لاضرر است. منطق ماهوی در حقوق، که به عنوان ابزاری کاربردی و تکمیلی در کنار منطق صوری قرار می‌گیرد، نظامی از استدلال است که بر محتوا، غایت و اصول ارزشی حاکم بر قواعد حقوقی متمرکز می‌باشد. در حالی که منطق صوری به صحت شکلی استنتاج و استدلال می‌پردازد، منطق ماهوی در پی صحت غایی و

عدالت محتوایی حکم است (Keyvanfar, 2020).

در مقابل، منطق خطابی، هدف را اقناع قاضی و وجدان عمومی از طریق تکیه بر ظنون مقبول و شواهد عرفی و نه یقین برهانی، قرار داده است (Frederic Rouviere, 2023). منطق خطابی در زمره ابزارهایی معرفی می‌شود که تصریح دارد بسیاری از قواعد حقوقی نه با برهان منطقی، بلکه با اقناع عرفی و خطابی توجیه می‌شوند. بخش بزرگی از استدلال‌های حقوقی بر پایه دلایل

است (Jafari Langroudi, 2012). البته فقها نیز نسبت به استدلال جدلی هشدار داده‌اند. به‌ویژه هنگامی که چنین استدلالی با عدالت تعارض دارد، هیچ محملی برای پذیرش آن باقی نمی‌ماند (Ansari, 2011). عدالت، همان‌گونه که در اصول فقه و حقوق مورد تأکید است، بر نفی ضرر و غرر مبتنی است و نمی‌توان با تقسیم‌بندی‌های صوری و جدلی، حقیقت ضرر را نادیده گرفت (Mousavi Khomeini, 1408).

در مجموع، می‌توان گفت استدلال جدلی زمانی پدیدار می‌شود که هدف استنباط از مسیر کشف حقیقت و نیل به عدالت خارج شده و به سوی غلبه در بحث و دفاع از یک موضع از پیش پذیرفته‌شده سوق یابد. در چنین وضعی، مفسر به جای اتکا بر مبانی عقلانی، عرفی و عدالت‌محور قانون، به تمایزات لفظی و برداشت‌های شکلی متوسل می‌شود؛ تمایز ساختگی میان «غبن فاحش» و «غبن افحش» نمونه‌ای روشن از این انحراف است، چراکه معیار قانونی تحقق غبن صرفاً «غیرقابل مسامحه بودن عرفی» است و افزودن مراتب لفظی، نه مبنای حقوقی دارد و نه توجیه عرفی. از این منظر، چنین استدلال‌هایی بیش از آن‌که ریشه در منطق و عدالت داشته باشند، حاصل نوعی جدل و برساخت الفاظاند. با توجه به این‌که عدالت در حقوق و اصول فقه بر نفی ضرر و غرر استوار است، هر تفسیری که این مبنا را نادیده بگیرد - حتی اگر در ظاهر استدلالی باشد - فاقد اعتبار خواهد بود.

منطق در مکاتب تفسیری

استدلال حقوقی، فراتر از یک ساختار صوری، نیازمند رویکرد منطقی در تحلیل است که هم به شکل استدلال و هم به محتوای حکم توجه دارد. منطق در استدلال حقوقی، ابزاری بنیادین برای تحلیل، تفسیر و استنباط است و کارکرد اصلی آن، کشف مجهولات حکمی و موضوعی است. ساختار کلی استدلال، معمولاً از منطق صوری پیروی می‌کند، اما محتوای مقدمات، متناسب با منبع تحقیق (فقه، قانون، عرف)، از شیوه‌های تفسیری، استقرایی،

تعامل عقل و دین در فقه و حقوق ایران

بحث عقل و دین، یکی از بنیادی‌ترین مباحث فقه و حقوق اسلامی است. در این اندیشه، عقل به مثابه حجت باطنی یا نیروی درونی، و دین به مثابه حجت ظاهری یا وحی و نص بیرونی، دو منبع برای هدایت و سعادت بشر تلقی می‌شوند و آثار مهمی در نظام حقوقی ایران داشته‌اند.

رابطه متقابل عقل و دین در متون دینی

متون بنیادین اسلامی به شکلی مستمر بر هم‌نشینی، هم‌گرایی نهایی و هم‌افزایی میان عقل به عنوان نیروی ادراکی درونی و دین به مثابه وحی و نص بیرونی تأکید ورزیده‌اند. این منابع، عقل و دین را نه در تقابل، بلکه در مقام تکمیل‌کننده یکدیگر و حجت‌های الهی بر انسان معرفی می‌کنند. در قرآن کریم، این هم‌گرایی به روشنی نمایان است؛ برای مثال، در آیات ۸ تا ۱۰ سوره ملک، عطف دو واژه «سَمْع» که نماد تدین و دریافت وحی است و «عقل» با حرف «أو»، نشان می‌دهد که هر یک از این دو منبع، قسیم دیگری بوده و می‌تواند انسان را به سرمنزل مقصود و نجات برساند. فلذا قطعاً این هم‌نشینی مورد نظر بوده و شارع به مکمل بودن و هم‌ترازی آن‌ها نظر داشته است. در روایات نیز جایگاه این دو معنا، هم‌تراز احراز شده است. در نهج‌البلاغه، امام علی (ع) عقل را «ما یستدل به علی الحق»، ابزار کشف حقیقت، و دین را «ما یستعان به علی الطاعة» (نهج‌البلاغه، حکمت ۳)، ابزار هدایت به طاعت معرفی می‌کند (Ansari, 1415) که نشان از وظیفه متمایز اما مکمل هر یک دارد. همچنین، کلام صریح ایشان «لا دین لمن لا عقل له» (نهج‌البلاغه، حکمت ۲۲) بر بی‌معنایی و عدم کفایت دین بدون پشتوانه عقل دلالت می‌کند. این دیدگاه با روایت منقول از امام صادق (ع) که عقل را «حجت باطنی» و پیامبران را «حجت ظاهری» خوانده‌اند، کاملاً سازگار است و نقش هم‌تراز و مکمل این دو حجت الهی را تبیین می‌سازد (Kulayni, 1407; Shahid, 1417; Shahid, 1413). سرانجام، این هم‌گرایی در فقه امامیه به

خطابی بنا شده‌اند، زیرا حقوق، علاوه بر آن‌که باید از نظر عقلی استوار باشد، نیازمند پذیرش اجتماعی و وجدان عمومی است (Katouzian, 2008). این منطق، به دلیل ماهیت کیفی مفاهیمی چون عدالت و انصاف، اهمیت می‌یابد و پل ارتباطی میان عقل حقوقی و وجدان عمومی است. در این میان، آنچه مهم می‌نماید منطق حیرانی است که بر تردید مستمر و حیرانی استدلال‌کننده تأکید دارد و مقصود از آن این است که هم قانون‌گذار و هم قاضی، خود را همواره در راه و نه مقصود ببینند. در واقع، منطق حیرانی توصیه می‌کند که قانون‌گذاران و قاضیان، مرد راه باشند و از آنجا که نمی‌دانند منزلگاه مقصود کجاست، هیچ‌گاه نخواهند که یک‌بار و برای همیشه به آخرین مقصد دست یابند (Jafari-Tabar, 2021). این منطق در قضاوت، قاضی را به فعالیت نقض‌کننده برای یافتن پاسخی دیگر سوق می‌دهد تا حکم را به گونه‌ای صادر کند که با رضایت عرف عمومی هماهنگ باشد و مانع از پذیرش اولین تفسیر می‌شود.

از مجموع این تحلیل برمی‌آید که تمییز حکم عادلانه از حکم ظالمانه، صرفاً با اتکای به یک شیوه استدلالی واحد امکان‌پذیر نیست، بلکه حاصل تعامل چند سطح از منطق در فرآیند استدلال حقوقی است. منطق صوری، چارچوب استنتاج معتبر را فراهم می‌کند؛ منطق ماهوی، محتوای حکم را با اهداف عدالت، مصالح اجتماعی و ارزش‌های حقوقی می‌سنجد؛ منطق خطابی، پیوند حکم را با وجدان عمومی و مقبولیت اجتماعی برقرار می‌سازد؛ و در نهایت، منطق حیرانی با حفظ حالت تردید روشمند، مانع از جزم‌اندیشی در تفسیر قواعد می‌شود. در چنین منظری، عدالت در حکم نه تنها نتیجه صحت صوری استدلال، بلکه حاصل سنجش هم‌زمان ساختار، محتوا، اقتناع اجتماعی و گشودگی ذهن قاضی نسبت به امکان خطاست؛ بدین ترتیب، حکم عادلانه حکمی است که در تقاطع این لایه‌های منطقی شکل می‌گیرد و از فروکاست عدالت به صرف انطباق مکانیکی با قاعده جلوگیری می‌کند.

ثبات نصوص و تحولات اجتماعی تعادل برقرار کند. در تکمیل این نگرش، تفکیک میان عقل عرفی و عقل فلسفی نشان می‌دهد که فهم مقاصد شریعت تنها از مسیر استدلال‌های انتزاعی حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند توجه هم‌زمان به درک عقلانی جامعه و تحلیل نظری عمیق است. در نتیجه، عقل در این چارچوب نه صرفاً ابزار استنباط، بلکه معیاری برای سنجش انسجام، کارآمدی و عدالت در قواعد حقوقی به شمار می‌آید و از تبدیل نصوص دینی به قواعدی ایستا و منفصل از واقعیت اجتماعی جلوگیری می‌کند.

بند دوم: عقل در مقام خلاقیت، سنجش و توازن

در یک رویکرد تأملی و روش‌شناختی، عقل نیرویی است که در مواجهه با نصوص دچار سرگشتگی می‌شود؛ اما همین حیرانی، زمینه‌ساز عقل خلاق و تعادل بین ارزش‌های دینی و مقتضیات اجتماعی است (Jafari-Tabar, 2021). در خصوص اولویت‌گذاری در مقام تعارض، بعضی رویکردها تندتر دارند و عقل اخلاقی را به عنوان معیار نهایی برای سنجش اعتبار گزاره‌های دینی معرفی کرده‌اند و در صورت تعارض، برای آن تقدم قائل است (Fanaei, 2020). در نهایت، برخی بر لزوم حضور توأمان و متعادل عقل و دین در فرآیند قضاوت تأکید دارند، زیرا به باور آنان، تقدم مطلق هر یک می‌تواند عدالت دینی یا عدالت اجتماعی را به طور جدی مخدوش سازد و از تحقق غایت غایی حقوق ممانعت کند (Nasiran, 2011).

این دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که نسبت عقل و دین در فرآیند استنباط و قضاوت حقوقی، نه یک رابطه تقابلی، بلکه رابطه‌ای تفسیری و تنظیم‌گر است که در آن عقل، نقش هدایت‌کننده در فهم و اعمال نصوص را ایفا می‌کند. تأکید بر «حیرانی عقل» بیانگر آن است که تردید و تأمل عقلانی در مواجهه با متون دینی، نه نشانه ضعف، بلکه شرط پویایی و خلاقیت در استنباط حقوقی است؛ زیرا این وضعیت، امکان بازاندیشی و سازگاری میان ارزش‌های دینی و نیازهای متغیر اجتماعی را فراهم می‌آورد. در مقابل، دیدگاه‌هایی

یک قاعده اصولی مبدل شده است: اصل مشهور «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» که به صراحت بیانگر هماهنگی بنیادین میان احکام قطعی عقل و شرع است و امکان هرگونه تعارض ماهوی میان این دو منبع را نفی می‌کند.

دکترین حقوقی

متفکران برجسته حقوق ایران، ضمن تأکید بر اصالت نصوص دینی، بر لزوم دخالت عقل در کنار نص برای تضمین کارآمدی، انسجام و پاسخ‌گویی به نیازهای متغیر جامعه اصرار ورزیده‌اند. این اندیشمندان، عقل را نه تنها ابزاری برای فهم، بلکه به عنوان حلقه حیاتی اتصال میان دین و حقوق و ضامن انطباق احکام با مقتضیات اجتماعی می‌دانند.

بند اول: عقل به مثابه ابزار کلیدی تفسیر و انسجام

اندیشمندانی چون امیرناصر کاتوزیان، عقل را حلقه اتصال حیاتی میان دین و حقوق تلقی می‌کند و معتقد است که بدون دخالت عقل در تفسیر و اجرا، دین قادر نخواهد بود به نیازهای متغیر جامعه پاسخ دهد (Katouzian, 2008). چنانچه آموزه‌های دینی از طریق یک فیلتر منطقی و عقلایی تحلیل نشوند، قابلیت تبدیل شدن به بستر و شالوده یک ساختار حقوقی هماهنگ و با دوام را از دست خواهند داد. در این دیدگاه، سازگاری و استواری قوانین یک نظام حقوقی که برآمده از متون مذهبی است، مستلزم آن است که تفسیر این متون با اصول خردورزی و موازین عقلی در تطابق باشد. با تقسیم‌بندی عقل به عقل عرفی و عقل فلسفی، هر دو را می‌توان در کنار نصوص دینی، ابزاری کلیدی برای فهم مقاصد شریعت به شمار آورد (Jafari Langroudi, 2012).

این دیدگاه نشان می‌دهد که عقل در منظومه حقوقی مبتنی بر دین، نه در تقابل با نص، بلکه در مقام میانجی تفسیر و کاربست آن عمل می‌کند. تأکید کاتوزیان بر نقش عقل به عنوان حلقه اتصال دین و حقوق، بیانگر آن است که پویایی و کارآمدی نظام حقوقی دینی در گرو تفسیری عقلانی از متون است؛ تفسیری که بتواند میان

تلفیق، بیانگر پذیرش دو منبع مشروعیت برای حقوق است: مشروعیت الهی ناشی از نص، و مشروعیت عقلانی حاصل از خرد جمعی و تجربه انسانی. بدین ترتیب، قانون اساسی نه صرفاً تجسم احکام دینی، بلکه محصول گفت‌وگوی مستمر میان عقلانیت اجتماعی و آموزه‌های شرع است؛ گفت‌وگویی که هدف نهایی آن تحقق عدالت، آزادی و کرامت انسانی در چارچوبی دینی-حقوقی متوازن و پویا است.

بند دوم: تجلی در قوانین عادی و رویه قضایی

در قوانین مدنی، نمونه‌ای بارز از این تعامل، اصل آزادی قراردادهاست که ریشه در عقلانیت اجتماعی و پذیرش اراده اشخاص دارد؛ با این حال، محدودیت‌ها و شرایط صحت آن بر اساس نصوص دینی و قواعد فقهی تنظیم شده است. همچنین، در عرصه قضاوت، لزوم حضور توأمان عقل و دین در فرآیند صدور حکم، یک ضرورت بنیادین تلقی می‌شود تا از مخدوش شدن عدالت دینی و تضییع عدالت اجتماعی جلوگیری شده و حکم، به شکلی عادلانه و مستدل اجرا شود. در اندیشه حقوقی ایران، عقل و دین، دو بال لازم و ملزوم برای نیل به کمال عدالت هستند؛ به‌گونه‌ای که عقل، تضمین‌کننده انسجام، کارآمدی و پاسخ‌گویی اجتماعی است و دین، مشروعیت و حقیقت الهی احکام را تضمین می‌کند. این هم‌افزایی، شالوده یک نظام حقوقی پایدار است که می‌کوشد میان اصول ثابت شریعت و مقتضیات عقلانی حیات جمعی، موازنه حکیمانه برقرار سازد (Jafari-Tabar, 2021).

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که تعامل عقل و دین در حقوق ایران، صرفاً یک مبنای نظری نیست، بلکه در ساختار قواعد و رویه‌های حقوقی نیز تجلی عینی یافته است. اصل آزادی قراردادها، بیانگر اعتماد حقوق به عقلانیت اجتماعی و اراده اشخاص است، اما تحدید آن به وسیله قواعد فقهی و موازین شرعی، نشان‌دهنده نقش هدایتگر دین در تعیین حدود مشروع این آزادی است. به همین قیاس، در عرصه قضاوت نیز حکم عادلانه زمانی شکل می‌گیرد که

که عقل اخلاقی را معیار نهایی داوری میان گزاره‌های دینی می‌دانند، بر ظرفیت عقل در صیانت از عدالت تأکید می‌کنند، هرچند افراط در این رویکرد می‌تواند به گسست از مبانی دینی بینجامد. از این‌رو، نظریه‌هایی که بر هم‌نشینی متعادل عقل و دین در فرآیند قضاوت تأکید دارند، می‌کوشند از یک‌سو از جمود نص‌گرایانه و از سوی دیگر از عقل‌گرایی گسسته از سنت جلوگیری کنند؛ تعادلی که در نهایت، امکان تحقق عدالت حقوقی را در بستر ارزش‌های دینی و مقتضیات اجتماعی فراهم می‌سازد.

تجلی تعامل عقل و دین در نظام حقوقی ایران

تعامل حیاتی میان عقل به عنوان نیروی ادراکی و معیار عقلانیت اجتماعی، و دین به مثابه منبع مشروعیت و حقیقت الهی، به وضوح در شاکله قانون اساسی و قوانین عادی ایران مشاهده می‌شود. این تعامل، نه تنها یک ضرورت نظری، بلکه یک الزام عملی برای تضمین کارآمدی، انسجام و عدالت کامل در نظام حقوقی کشور است.

بند اول: حضور توأمان در تدوین و تقنین

حضور هم‌زمان عقل و دین، ریشه در مرحله تدوین قانون اساسی دارد. در این فرآیند، فقها و حقوق‌دانان، عقل اجتماعی و نصوص دینی را توأمان مورد توجه قرار دادند که نتیجه آن، ورود مفاهیم حقوقی برآمده از عقل مانند آزادی، عدالت و کرامت انسانی، در کنار احکام شرعی بود. این تلفیق، نشانگر اراده نظام حقوقی برای ایجاد سازگاری میان مقتضیات روزآمد و اصول ثابت شرعی است (Katouzian, 2008).

این هم‌نشینی عقل و دین در مرحله تدوین قانون اساسی را می‌توان نقطه تبلور تاریخی گفت‌وگوی میان سنت و تجدد در نظام حقوقی دانست؛ جایی که عقل اجتماعی به مثابه بازتاب نیازهای زمان، در کنار نصوص دینی به کار گرفته شد تا نظامی حقوقی پدید آید که هم ریشه در ارزش‌های ثابت شرعی دارد و هم توان پاسخ‌گویی به مسائل نوپدید را حفظ کرده است. از منظر روش‌شناختی، این

(Katouzian, 2008). این هدف، شرط لازم برای تحقق سایر اهداف است و بدون آن، امکان ورود به سطوح بالاتر وجود ندارد. هدف میانی (اصلی): تحقق عدالت فردی است. این هدف ایجاب می‌کند که حکم قضایی صرفاً جنبه شکلی نداشته باشد، بلکه به دنبال اعاده حقوق تزییع شده و جلوگیری از استمرار ظلم در دعوی خاص باشد (Jafari Langroudi, 2012). در واقع، این سطح، ماهیت عدالت‌محور حکم را برجسته می‌سازد.

هدف نهایی (غایی و ساختاری): آثار کلان اجتماعی و نهادی. این سطح، فراتر از دعوی فردی است و به پیامدهای ساختاری حکم در کل نظام حقوقی می‌پردازد:

الف. تحقق عدالت ساختاری: هدف حکم در این سطح، تضمین عدالت در کل نظام حقوقی و تأمین عدالت به عنوان انصاف در جامعه است (Rawls, 1971).

ب. صیانت از نظم عمومی: نظم، شرط امکان تحقق سایر اهداف حقوق است و حکم باید به گونه‌ای صادر شود که موجب اختلال در نظام اجتماعی نگردد (Radbruch, 2000).

ج. حفظ اعتماد عمومی: حکم قضایی، نه تنها خروجی فرمالیستی قانون، بلکه نتیجه فرآیند عقلانی و وجدانی قاضی است. این بُعد وجدانی، برای حفظ اعتماد جامعه به نهاد قضا ضروری است (Rasekh, 2019).

هدف غایی حکم قضایی، یک مجموعه هماهنگ و سلسله‌مراتبی از مقاصد است که از انقطاع خصومت آغاز و به تحقق عدالت غایی و صیانت از نظم ساختاری جامعه ختم می‌شود. حکم قضایی، به عنوان یک طریق ظاهری به سوی واقعیت، تنها زمانی مشروعیت و کارآمدی کامل می‌یابد که افزون بر رفع نزاع، هم‌زمان در پی انطباق ماهوی با عدالت باشد و از عقلانیت و وجدان قاضی برای حفظ اعتماد نهادی و پایداری حقوقی مدد گیرد.

استدلال عقلانی در کنار التزام به مبانی دینی قرار گیرد و هیچ‌یک به صورت مطلق جایگزین دیگری نشود. در این چارچوب، عقل ضامن کارآمدی، انسجام و پاسخ‌گویی نظام حقوقی به تحولات اجتماعی است و دین با تأمین مشروعیت و جهت‌دهی ارزشی، از فروکاست عدالت به صرف مصلحت‌گرایی جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب، هم‌افزایی عقل و دین به مثابه دو رکن مکمل، امکان برقراری توازن پایدار میان اصول ثابت شریعت و مقتضیات متغیر زندگی اجتماعی را فراهم می‌آورد و بستر صدور احکامی را مهیا می‌کند که هم از حیث مشروعیت دینی و هم از حیث عدالت اجتماعی قابل دفاع باشند.

صدور حکم قضایی

هدف از صدور حکم قضایی، امری چندوجهی و فراتر از صرف حل و فصل دعوی خاص است. فقیهان و حقوق‌دانان بر این امر متفق‌اند که هدف نهایی حکم، نیل به واقعیت و تحقق عدالت است. با وجود این، به دلیل محدودیت‌های بشری، حکم قاضی غالباً طریقت دارد و صرفاً راهی ظاهری به سوی حقیقت مطلق است و عین حقیقت مطلق نیست. این هدف، اقتضا می‌کند که اگر علم قاضی بر خلاف ظاهر ادله باشد، حکم صادر شده مشروعیت خود را از دست می‌دهد، زیرا هدف اصلی حکم، نیل به واقعیت و جلوگیری از تزییع حق است. فقهای چون محقق حلی و شهید ثانی، هدف حکم را در درجه اول، انقطاع خصومت و پایان دادن به نزاع و سپس حفظ نظم اجتماعی می‌دانند و در درجه بعد، کشف حقایق به قدر توان بشری را از وظایف قضا برمی‌شمارند. اهداف حکم قضایی در سه سطح مختلف تحلیل می‌شود که این سطوح، نشان‌دهنده ابعاد عملی، ماهوی و ساختاری حکم هستند:

هدف نزدیک (ابتدایی): رفع خصومت و فصل دعواست. این هدف، ناظر به دعوی خاص میان اصحاب دعواست و برای حصول امنیت قضایی و تعیین تکلیف حقوقی ضروری است

معيار صدور حکم در سنجه صحت و اعتبار قضايی

تميز صحت حکم، نیازمند ارزیابی معيارهای متعددی است که ترکیبی از عوامل شکلی و ماهوی هستند. این معيارها، چارچوب لازم‌الاجرا و فرآیندی قضاوت را تعیین می‌کنند که بدین ترتیب هستند:

قانون: نخستین و الزام‌آورترین معيار، انطباق حکم با قانون موضوعه یا اصول کلی حقوقی است که ضامن امنیت حقوقی جامعه است (Katouzian, 2008).

بینات و ادله اثبات دعوا: قضاوت باید بر شواهد ظاهری و سوگندها استوار باشد و قاضی حق ندارد بر اساس حدس شخصی حکم صادر کند (Kulayni, 1407).

اما معيارهایی که روح قانون و رسالت اصلی قضاوت را محقق می‌سازند را می‌توان بدین شکل دسته‌بندی نمود:

عدالت: عدالت، هم معيار صدور و هم معيار سنجش حکم است. شیخ طوسی تصریح می‌کند که «القضاء بالعدل فرض» (Tusi, 1407) و شهید ثانی، ملاک حکم را کشف «اقترب به عدالت» می‌داند، حتی اگر ادله شکلی در مواردی قاصر باشند (Shahid, 1413).

اقتناع وجدانی قاضی: حکم قضایی نیازمند اطمینان درونی و بُعد معرفتی است تا پس از ابتنا بر ظاهر ادله، حکم کاملی باشد (Rasekh, 2019).

نظم عمومی و مصلحت اجتماعی: لزوم هم‌سویی تصمیمات قضایی با مقتضیات نظام عمومی، اصلی تخطی‌ناپذیر است. بر عهده دادرس است که در جریان صدور حکم، با در نظر گرفتن تضادهای موجود، وزن‌دهی دقیق و تعادل‌بخش میان تأمین حق مشخص مدعی و صیانت از منافع کلان جامعه، مانع از پیامدهای نامطلوب اجتماعی شود.

کرامت انسانی: حکم باید هم‌سو با کرامت انسانی، حقوق اساسی و آزادی‌های بنیادین باشد (Katouzian, 2008).

صحت حکم قضایی، متوقف بر تأمین یک چهارچوب ارزشی جامع است که از عدالت ماهوی و معرفتی در معنای اقتناع وجدانی آغاز و به توازن میان مصالح کلان اجتماعی و صیانت از کرامت انسانی ختم می‌شود. این معيارها، حکم را از یک خروجی صوری صرف رها ساخته و در جایگاه ابزار تحقق قسط و نظم عادلانه قرار می‌دهند تا رسالت غایی قضاوت، در پرتو وجدان و مصلحت، محقق شود.

معيار تفسیر در حکم

در فرآیند خطیر قضاوت، انتخاب معيار تفسیری مناسب در مواجهه با ابهام، سکوت یا تعارض قوانین، رسالت بنیادین دادرس را شکل می‌دهد. با تفکیک سه رکن اصلی، یعنی رعایت شریعت در مفهوم تحقق قسط و عدل، اجرای قانون در مفهوم ایجاد و رعایت نظم عمومی، و جریان عدالت در غایت ماهوی، ابزارهای قاضی در نظام حقوقی اسلام و ایران برای نیل به حکمی مستدل، منصفانه و مشروع تبیین می‌شود. این معيارها، مرزهای میان انقیاد صوری به نص و وفاداری ماهوی به حقیقت را ترسیم می‌نمایند. معيار بنیادین قضاوت در نصوص قرآنی، تحقق قسط و عدل و نه صرفاً انحصار در شرع، به مثابه موضوع مطلق حکم، است. خداوند در آیه ۵۸ سوره نساء و آیه ۴۲ سوره مائده به صراحت بر حکم کردن «بالعدل» و «بالقسط» تأکید دارد. اگر اراده شارع بر انحصار قضاوت در محتوای صرف شریعت قرار داشت، می‌توانست از عبارت «بالشرع» استفاده کند، اما تأکید بر عدل و قسط، نشان می‌دهد که معيار اصلی حکم، تحقق عدالت است. با این حال، در مقام عمل، حکم قضایی بر مبنای تفسیر و برداشت فقها از نصوص صادر می‌شود. این وابستگی به تفسیر بشری، چالش‌هایی عملی ایجاد می‌کند؛ چراکه تعدد و تعارض آراء متناقض فقها در یک دستگاه قضایی، می‌تواند نظم حقوقی و اعتماد عمومی را تهدید کند. در این شرایط، جریان عدالت، وابسته به صحت تفسیر و نه صرفاً به انتساب ظاهری حکم به شرع می‌باشد.

موازن قانونی جست‌وجو نمی‌شود. تحلیل ماهیت عدالت قضایی، با رویکردی میان‌رشته‌ای که فلسفه حقوق، اخلاق، و مبانی فقهی و حقوقی را درهم می‌آمیزد، نشان می‌دهد که عدالت در احکام قضایی، پدیداری دوجهی است؛ نیازمند التزام هم‌زمان به رعایت ظواهر قانونی و دادرسی، و نیز توجه بنیادین به اصول ماهوی و ارزش‌های اخلاقی. با واکاوی در ریشه‌های فکری فیلسوفان پیشین، از یونان باستان تا جهان اسلام، درمی‌یابیم که قانون در ذات خود غایت‌مند است و صرفاً ابزاری برای نظم‌بخشی نیست، بلکه بستری برای تحقق خیر جمعی، برقراری تناسب در روابط و پاسداری از کرامت ذاتی انسان تلقی می‌شود. در پرتو این نگاه غایت‌شناختی به قانون، حکم قضایی تنها زمانی در قلمرو عدالت قرار می‌گیرد که توانسته باشد این سه معیار اساسی را محقق سازد: نخست، وفاداری به قواعد ماهوی و شکلی نظام حقوقی؛ دوم، برقراری تناسبی منطقی و قابل دفاع میان موضوع پرونده و پیامد حقوقی حکم؛ و سوم، ادغام هوشمندانه اصول انصاف و کرامت انسانی در فرآیند تفسیر و انطباق قانون. از این منظر، رویکردی که عدالت را صرفاً به تبعیت از نص قانون فرو می‌کاهد، در عمل، نظام حقوقی را در معرض صدور احکامی قرار می‌دهد که هرچند از منظر شکلی صحیح به نظر می‌رسند، اما فاقد پشتوانه ماهوی و ارزشی لازم بوده و در نهایت می‌توانند به بی‌عدالتی منجر شوند. بنابراین، پیامد هنجاری این پژوهش، ضرورت بازنگری در فرآیند تصمیم‌گیری قضایی است تا قاضی نه فقط ناظر به انطباق شکلی، بلکه سنجشگر تناسب، انصاف و کرامت انسانی نیز باشد.

استدلال حقوقی در این چارچوب، از قلمرو استنتاج صرفاً فنی و مکانیکی فراتر رفته و به فرایندی تفسیری بدل می‌شود که در آن، اصول اخلاقی و غایات قانون، راهنمای عمل قاضی در تفسیر و اجرای مقررات هستند. این امر، همچنین ضرورت بازاندیشی در معیارهای ارزیابی احکام را ایجاب می‌کند؛ معیارهایی که باید فراتر

باید دقت نمود که در رویکرد اثبات‌گرایی حقوقی، مانند نظریه‌های هارت و کلسن، وظیفه قاضی اجرای قانون موجود و جدایی حقوق و اخلاق است و در صورت وجود خلأ، باید از مسیر قواعد نهادی و رسمی آن را پر نماید (Hart, 1961; Kelsen, 1967). در حقوق ایران نیز، اصل ۱۶۷ قانون اساسی، حکم رجوع به منابع فقهی را به عنوان یک دستور نهادی مطرح می‌کند، اما ثمره این رویکرد، تضمین ثبات، پیش‌بینی‌پذیری کلی و انسجام نظام حقوقی نیست؛ چرا که رجوع به متون فقهی متفاوت، نتایج مختلف در پی خواهد داشت.

از این تحلیل برمی‌آید که رسالت قاضی در نظام حقوقی مبتنی بر شریعت، صرفاً تبعیت صوری از نص یا اجرای مکانیکی قانون نیست، بلکه تلاشی تفسیری برای تحقق عدالت در چارچوب نظم حقوقی است. تأکید قرآن بر «عدل» و «قسط» نشان می‌دهد که غایت قضاوت، تحقق عدالت است و نه صرف انتساب حکم به منبع شرعی؛ از این رو، اعتبار واقعی حکم قضایی وابسته به صحت و معقولیت تفسیر از نصوص خواهد بود. در عین حال، تجربه حقوقی نشان می‌دهد که اتکای صرف به تفسیرهای متعدد فقهی، بدون سازوکارهای عقلانی و نهادی هماهنگ‌کننده، می‌تواند به تکرر آراء و تزلزل در پیش‌بینی‌پذیری نظام حقوقی بینجامد. بدین ترتیب، قاضی در نقطه تلاقی سه الزام بنیادین قرار می‌گیرد: وفاداری به مبانی شریعت، التزام به قانون به عنوان ضامن نظم عمومی، و تلاش برای تحقق عدالت ماهوی. حکم عادلانه در چنین چارچوبی زمانی پدید می‌آید که این سه ساحت در یک توازن عقلانی جمع شوند؛ توازنی که از یک سو مانع فروکاست قضاوت به اجرای صوری قواعد می‌شود و از سوی دیگر، از گسست حکم از چارچوب‌های نهادی و قانونی نظام حقوقی جلوگیری می‌کند.

نتیجه‌گیری

آنچه از بررسی حاضر برمی‌آید، این است که تمایز بنیادین میان حکم عادلانه و حکم ظالمانه، صرفاً در انطباق صوری و شکلی با

می‌انجامد، اجتناب ورزد و به رسالت بنیادین خود در برقراری عدالت جامعه عمل بپوشاند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The problem of distinguishing a just judgment from an unjust one is among the oldest and most consequential questions in legal philosophy, judicial ethics, and adjudicative theory, because the authority of every legal system ultimately depends not only on the formal validity of its rules but also on the perceived justice of the judgments issued in its name. In the Iranian legal system, this problem acquires additional depth because adjudication operates at the intersection of statutory law, jurisprudential reasoning, moral philosophy, and religious normativity, so that the question of whether a judgment is just cannot be reduced to mere conformity with enacted rules. A formally correct judgment may still be substantively oppressive if it disregards fairness, proportionality, human dignity, or the ethical purpose of law, whereas a genuinely just judgment is one that harmonizes legal form with moral substance and social legitimacy. From this perspective, justice in adjudication should be understood as a composite standard that includes fidelity to the legal order, coherence in reasoning, rational defensibility, and sensitivity to the human consequences of legal decision-making. The present study therefore addresses the central issue of how a judicial decision may be evaluated as just or unjust in light of both legal and extra-legal criteria, and it examines whether law is merely an instrument toward justice or whether the validity of judgment can be exhausted by compliance with law alone. The analysis proceeds from the premise that

از صرف صحت استنادات قانونی، توانایی سنجش عادلانه بودن حکم را از منظر تناسب و کرامت انسانی داشته باشند.

در نهایت، حکم عادلانه محصول هم‌افزایی میان صحت شکلی، تناسب معقول و سازگاری با اصول بنیادین انصاف و کرامت انسانی است. نظام حقوقی، با تحقق این هم‌افزایی، می‌تواند از افتادن در دام انطباق صوری با قانون، که در عمل به بی‌عدالتی

law, in its highest sense, is not a self-sufficient mechanism of coercion but a normative order directed toward fairness, balance, and protection of rights, and that judicial authority loses legitimacy when it produces outcomes that are formally lawful but ethically indefensible. This approach is consistent with major strands of Iranian legal thought that connect adjudication to justice as the ultimate aim of legal order, while also resonating with broader jurisprudential debates on legal interpretation, the moral reading of law, and the relationship between rule application and principled judgment (Dworkin, 1986; Fanaei, 2020; Katouzian, 2008; Rasekh, 2019; Rawls, 1971).

At the theoretical level, the study argues that the distinction between just and unjust judgment cannot be established through a single criterion, because judicial justice emerges from the interaction of several layers of reasoning: logical validity, interpretive coherence, ethical orientation, and institutional responsibility. The article therefore reconstructs the architecture of legal and juristic reasoning through several modes of argument, including rational argument, linguistic argument, philosophical argument, conflict-resolving argument, analogy and similarity reasoning, welfare-based reasoning, and dialectical argument. Rational argument is indispensable when explicit texts do not conclusively resolve a dispute and when the adjudicator must move from rule formulation to normative justification; linguistic argument is essential because law is expressed through

language and legal justice often depends on the correct understanding of generality, restriction, context, and implication; philosophical argument becomes necessary when the judge must move beyond the literal surface of norms and identify the underlying telos of a legal institution; and conflict-resolving argument is crucial when apparently valid rules generate contradictory outcomes and must be reconciled through higher principles such as equity and consistency. In addition, the study places these methods within broader interpretive logics, distinguishing between formal logic, which tests the structural validity of inference; substantive logic, which assesses whether the content of judgment conforms to justice, public welfare, and ethical standards; rhetorical logic, which explains how legal persuasion is tied to social acceptability and public conscience; and the “logic of perplexity,” which resists premature certainty and requires the interpreter to keep open the possibility that the first available reading of a rule may not be the most just one. Through this layered framework, the article shows that unjust judgments often arise not from absence of legal material, but from methodological reductionism: the exclusive reliance on literalism, the domination of formal validity over moral evaluation, or the substitution of verbal cleverness for principled reasoning. By contrast, a just judgment is one produced by a disciplined integration of form and substance, where reasoning remains coherent, interpretation remains restrained yet purposive, and the decision is capable of satisfying both legal rationality and normative conscience (Jafari-Tabar, 2021; Jafari Langroudi, 2012; Katouzian, 2014, 2015; Moradi, 2017; Frederic Rouviere, 2023; Francois Rouviere, 2023).

Methodologically, the research was conducted through a descriptive-analytical design and relied on an interdisciplinary reading of legal

doctrine, Islamic jurisprudence, jurisprudential theory, and modern legal philosophy. Rather than limiting itself to a narrow doctrinal review of positive law, the study examined the conceptual foundations of adjudicative justice by combining sources from Iranian legal scholarship, Shi'i usul al-fiqh, classical juristic authorities, and contemporary Western jurisprudence. The analytical strategy consisted of identifying the core criteria invoked in discussions of judicial justice, mapping their theoretical origins, and then examining how these criteria operate in relation to the issuance and evaluation of judicial judgments in the Iranian legal context. Particular attention was given to the interaction between reason and revelation, because one of the article's key assumptions is that Iranian adjudication cannot be understood properly unless one accounts for the dual authority of rational judgment and religious normativity. The study therefore analyzed doctrinal positions that treat reason as an indispensable instrument of interpretation and legal coherence, as well as juristic positions that present reason and religion as complementary, not antagonistic, sources of guidance. It also assessed the role of textual interpretation, legal method, social welfare, public order, judicial conscience, and human dignity as operative standards within adjudication. The method was conceptual and comparative rather than empirical in the statistical sense, but it remained closely connected to legal practice by focusing on the standards that ought to guide judges in actual decision-making. This made it possible to move from abstract theory to practical implications without collapsing normative analysis into mere case description. The research thus developed a structured account of adjudication in which the legitimacy of judgment depends simultaneously on legal basis, evidentiary grounding, interpretive soundness, substantive justice, and moral

defensibility, all situated within the institutional framework of Iranian law and the jurisprudential tradition that informs it (Ansari, 1415, 2011; Kulayni, 1407; Mousavi Bojnourdi, 1419; Mousavi Khomeini, 1408; Mousavi Khomeini, 1997; Mozaffar, 1991; Naeini, 1996; Shahid, 1417; Shahid, 1413; Tusi, 1407).

The findings of the study indicate, first, that the immediate function of judicial judgment is the settlement of dispute, but its normative legitimacy depends on a hierarchy of deeper aims that extend far beyond dispute termination. At the most basic level, judgment must end conflict and establish legal certainty between the parties; at the intermediate level, it must restore individual justice by preventing the continuation of wrong and by protecting the right that has been threatened or denied; and at the highest level, it must preserve the structural integrity of the legal system by strengthening public order, maintaining institutional trust, and advancing justice as a social value. On this basis, the research finds that a judgment cannot be considered just merely because it reaches procedural closure or tracks an applicable legal rule. Formal legality is a necessary condition, but not a sufficient one. The judgment must also exhibit proportionality between facts and consequences, must rest on reliable proof rather than arbitrary intuition, and must be explainable in a way that satisfies the internal conscience of the judge as well as the external demand for public reason. In this sense, the article identifies several convergent criteria of valid and just adjudication: conformity with law, reliance on admissible evidence, fidelity to justice as a substantive measure, protection of public order, and respect for human dignity. A major conclusion of the analysis is that these criteria are not alternatives but cumulative requirements. When any one of them is radically neglected, the probability of injustice increases. For example, excessive formalism

may protect textual order while violating fairness; excessive moralism may pursue desirable ends while undermining predictability and institutional coherence; and unchecked judicial subjectivism may appeal to conscience while dissolving the discipline of legal reasoning. Just judgment therefore arises not from the supremacy of one criterion over all others, but from their principled coordination within a rational and normatively structured adjudicative process (Katouzian, 2008; Keyvanfar, 2020; Radbruch, 2000; Rasekh, 2019; Rawls, 1971; Shahidi, 2005).

A second major finding concerns interpretation and the place of reason in a religiously grounded legal order. The study shows that, in the Iranian context, the judge stands at the intersection of three obligations: fidelity to shari'a-based normative commitments, obedience to enacted law as a guarantor of order and predictability, and responsibility to realize justice in the substantive sense of fairness and human dignity. This tripartite structure means that adjudication cannot be reduced either to positivist rule-following or to unconstrained moral discretion. The article argues that the Qur'anic and jurisprudential emphasis on justice and equity indicates that the ultimate measure of judgment is not the mere formal attribution of a ruling to religious or legal authority, but the extent to which the ruling actually realizes justice. At the same time, because every legal order requires stability and coherence, the pursuit of justice must remain institutionally disciplined and interpretively justified. The study therefore rejects both extremes: a rigid positivism that separates law from morality and a boundless ethical subjectivism that dissolves law into personal preference. Instead, it defends a balanced model in which reason functions as the mediating instrument through which religious texts, legal norms, and social realities are

interpreted in a coherent and justice-oriented manner. In this framework, reason is not the rival of religion but its indispensable companion in adjudication; it secures intelligibility, coherence, and responsiveness to changing circumstances, while religion anchors judgment in transcendent normativity and protects it from reduction to utilitarian expediency. The article thus concludes that the most reliable criterion for distinguishing just from unjust judgment in Iran is neither naked legality nor free-floating morality, but an integrated adjudicative method in which evidence, statute, jurisprudential interpretation, rational coherence, equity, and human dignity are all brought into ordered relation. Only such an approach can prevent the transformation of law into either a rigid apparatus of formal control or an unstable field of discretionary moral assertion (Dworkin, 1986; Fanaei, 2020; Hart, 1961; Jafari-Tabar, 2021; Jafari Langroudi, 2012; Katouzian, 2015; Kelsen, 1967; Nasiran, 2011).

In conclusion, the study demonstrates that a just judgment is the product of a complex normative synthesis rather than a single formal test. Judicial justice requires legal validity, but it also requires interpretive responsibility, proportionality, fairness, and respect for the dignity of the human person. An unjust judgment is not simply an illegal judgment; it may also be a formally valid judgment that fails in substance because it abandons the moral purpose of law, ignores the balance between competing rights and interests, or treats legal form as an end in itself. The extended analysis shows that the legitimacy of adjudication depends on the capacity of the judge to hold together law, reason, and justice without collapsing any one of them into the others. A viable judicial order must therefore educate judges not merely in legal rules, but in legal reasoning, ethical evaluation, and disciplined interpretation, so

that the process of judgment remains responsive to both institutional order and substantive justice. In this understanding, the distinction between just and unjust judgment becomes the decisive measure of whether a legal system merely resolves disputes or truly fulfills its civilizational function of protecting rights, sustaining trust, and giving normative expression to justice in public life.

References

- Ansari, M. (1415). *Fara'id al-Usul (Rasa'il)* (Vol. 3). Majma' al-Fikr al-Islami.
- Ansari, M. (2011). *Fara'id al-Usul (Rasa'il)* (Vol. 2). Majma' al-Fikr al-Islami.
- Dworkin, R. (1986). *Law's Empire*. Harvard University Press.
- Fanaei, A. (2020). *Philosophy of Ethics and Law* (1st ed.). Hekmat Publishing Institute.
- Hart, H. L. A. (1961). *The Concept of Law*. Clarendon Press.
- Jafari-Tabar, H. (2021). *The Logic of Perplexity*. Bonyad Publishing.
- Jafari Langroudi, M. J. (2012). *General Introduction to the Science of Law*. Ganj-e Danesh Publications.
- Katouzian, A. N. (2008). *Introduction to the Science of Law* (68th ed.). Sherkat-e Sahami-ye Entechar.
- Katouzian, A. N. (2014). *Philosophy of Law, Volume 3: Logic of Law*. Sherkat-e Sahami-ye Entechar.
- Katouzian, A. N. (2015). *Foundations of Legal Interpretation*. Sherkat-e Sahami-ye Entechar.
- Kelsen, H. (1967). *Pure Theory of Law*. University of California Press.
- Keyvanfar, M. (2020). *Justice and Equity in Iranian Judicial Practice*. SAMT Publications.
- Kulayni, M. i. Y. q. (1407). *Al-Kafi (Furu' al-Kafi)* (Vol. 7). Dar al-Kutub al-Islamiyyah.
- Moradi, A. (2017). An Analysis of the Logic of Reasoning in Judicial Thought: Distinguishing Formal Logic and Material Logic in Law. *Legal Perspectives*, 21(85), 70-95.
- Mousavi Bojnourdi, S. M. (1419). *Qawa'id Fiqhiyyah* (Vol. 1). Nashr al-Hadi.
- Mousavi Khomeini, R. (1408). *Rasa'il* (Vol. 1). Mu'assasat-e Matbu'ati-ye Esmailian.
- Mousavi Khomeini, S. R. (1997). *Sahifeh-ye Nur* (Vol. 20). Ministry of Culture and Islamic Guidance Printing and Publishing Organization.
- Mozaffar, M. R. (1991). *Principles of Jurisprudence* (Vol. 2). Daftar-e Tablighat-e Eslami Publications.
- Naeini, M. H. (1996). *Munyat al-Talib fi Hashiyat al-Makasib* (Vol. 2). Mu'assasat al-Nashr al-Islami.

- Nasiran, D. (2011). Rule of Law or Rule of the Judge. *Comparative Legal Research Quarterly*, 15(3), 305-325.
- Radbruch, G. (2000). Statutory Injustice and Supra-Statutory Law. *Suddeutsche Juristenzeitung*, 1, 105-108.
- Rasekh, M. (2019). *Right and Interest: Essays in Philosophy of Law*. Tarh-e No Publications.
- Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*. Harvard University Press.
- Rouviere, F. (2023). *Argumentation juridique*. Presses Universitaires de France.
- Rouviere, F. (2023). *L'argumentation juridique: Techniques et strategies* (3rd ed.). Dalloz.
- Shahid, A. (1417). *Al-Lum'ah al-Dimashqiyyah*. Dar Ihya al-Turath al-Islami.
- Shahid, T. (1413). *Al-Rawdah al-Bahiyyah fi Sharh al-Lum'ah al-Dimashqiyyah* (Vol. 3). Dalil-e Ma Publications.
- Shahidi, M. (2005). *Formation of Contracts and Obligations*. Majd Scientific and Cultural Center.
- Tusi, M. i. H. (1407). *Al-Nihayah fi Mujarrad al-Fiqh wa al-Fatawa*. Dar al-Andalus.